

۵ سال زندان به خاطر مادرکشی

پسر جوان که بعد از قتل مادرش، با خودزنی قصد خودکشی داشت، پس از محاکمه در دادگاه کیفری و بخشش اولیای دم به پنج سال زندان محکوم شد. به گزارش خبرنگار جام جم، نیما ۱۹ ساله در این پرونده متهم به قتل مادر ۴۴ ساله‌اش در آذر ماه ۱۴۰۱ در خانه‌شان در شرق تهران است. او بعد از قتل مادر با چاقو به گردن خود ضربه زد که زنده ماند. پسر جوان سپس به مشهد گریخت که به علت عفونت زخم گردنش در خیابان بیهوش شد. بعد از نجات او از مرگ، راز قتل که مرتکب شده

بود، فاش و به کشتن مادرش اعتراف کرد. پسر جوان درباره انگیزه قتل مادرش گفت: هشت ساله بودم که پدر و مادرم جدا شدند. من نزد پدرم ماندم و مادرم حضانت برادرم را قبول کرد. من از این جدایی ناراحت بودم. پدرم بعد از چند سال معتاد شد. او همیشه در مورد مادرم حرف‌های بدی می‌زد که باعث شد از مادرم متنفر شوم. چند سال قبل با دختر معتادی آشنا و به گل معتاد شدم. شرایط زندگی‌ام به سمتی رفت که مجبور شدم نزد مادر و برادرم برگردم. مادرم مرا به کمپ برد که ترک کنم که این موضوع بیشتر آزارم داد و از او متنفرتر شدم. دو ماه قبل تصمیم به

رودرو

تشر

۲ | ویژه‌نامه حوادث | روزنامه جام جم

چهارشنبه ۲۳ خرداد ۱۴۰۳ | شماره ۱۰۶۳

گفت و گو با پسر جوانی که دوستش را کشت

وسوسه‌های یک دختر، زندگی‌ام را نابود کرد

از قهوه‌خانه کشیده شد. او روی من افتاده بود و با چاقو ضربه‌ای به بازویم زد. من هم برای دفاع، سنگی برداشتم و به سرش ضربه زدم. بی‌حال که شد، چاقو را از دستش گرفتم و ضربه‌ای سمتش پرت کردم که از شانس بدم به شاهرگش خورد و قبل از این‌که آمبولانس بیاید، تمام کرد.

[۴] تو چه کردی؟

از ترس فرار کردم. وسایل و مدارکم را داخل کوله‌ای ریختم و به ترمینال رفتم. فقط دنبال این بودم از ایران فرار کنم. سمت مرزهای غربی رفتم و با یک قاچاق‌بر صحبت کردم تا من را به ترکیه ببرد اما پشیمان شدم. عذاب وجدان رهايم نمی‌کرد. می‌دانستم اگر فرار کنم این عذاب تا آخر عمر همراهم است. به همین خاطر ترجیح دادم برگردم و تسلیم شوم. می‌دانم پدر و مادرم سامان درخواست قصاص کردند اما امیدوارم بدانند قصد کشتن سامان را نداشتم و همه چیز زیر سر آن دختر است.

[۴] از او خبر نداری؟

نه. فقط شنیدم که بعد از قتل، از آن محله رفتند. فقط آمد تا با وسوسه‌اش زندگی من و دوستم را نابود کند. کاش آن روز به آن مهمانی نرفته بودم.

[۴] الان روزها در زندان چطور می‌گذرد؟

زندان برای من شهر جدیدی است با آدم‌های جدید که باید زندگی با آنها را تجربه کنی. تنها تفاوتش با شهرهای بیرون این هست که آنجا با آدم‌های جدیدی رو به رو می‌شوی اما اینجا هر روز فقط یک گروه از آدم‌ها را می‌بینی و همه چیز، خیلی زود تکراری و یکنواخت می‌شود. سعی می‌کنم اینجا درس بخوانم و در کنکور شرکت کنم. نمی‌خواهم خودم را یک بازنده حساب کنم. این طوری زودتر از پا درمی‌ایم. تا آخرین لحظه برای زنده بودن می‌جنگم.

[۴] به بخشش امید داری؟

آدم‌ها به امید زنده هستند. در زندان خیلی‌ها تا پای چوبه دار هم می‌روند اما به خاطر همان امید و تلاش‌هایی که برای جلب رضایت انجام می‌دهند، برمی‌گردند. من سعی می‌کنم در زندان برای سامان نماز بخوانم و خیرات بدهم. حداقل اگر قصاص شدم، بخشیده شوم.

[۴] حرف آخر؟

کاش یک نفر بود به ما یاد می‌داد که در عصبانیت نباید کاری کنیم یا چطور عصبانیت را کنترل کنیم. اگر این را بلد بودیم، نه من در زندان بودم، نه سامان زیر خاک. اینجا که می‌آیی، تازه متوجه می‌شوی کجای راه زندگی را اشتباه رفته‌ای.

ندارم سامان درباره‌ام فکر بد کند. آن دختر شروع به صحبت کرد که این چه حرفی هست و باید امروزی باشیم و این‌که در اینستاگرام جزو دنبال‌کننده‌های هم باشیم، دلیل خیانت نیست. برای این‌که نگویید آدم بسته‌ای هستم، درخواست دوستی‌اش را قبول کردم. حوالی عصر خواستم پست خنده‌داری را برای سامان بفرستم که متوجه شدم من را بلاک کرده. فهمیدم از چی ناراحت شده و برای این‌که به او بفهمانم هیچ رابطه‌ای با آن دختر ندارم، او را بلاک کردم.

[۴] واکنش سامان چه بود؟

راستش چند روزی زنگ زدم و جواب نداد. گفتم عصبانی هست و فرصت بدهم آرام شود و بفهمد اشتباه می‌کرده. بعد از یک هفته وقتی به قهوه‌خانه محل رفتم او را دیدم. سمتش رفتم و به شوخی گفتم، بی‌معرفت. یک‌دفعه از جا پرید و قلیان را طرف من پرت کرد و گفت: دزد ناموس. این حرفش من را آتش زد و نمی‌دانم چرا با او درگیر شدم. درگیری ما به بیرون



من خیلی رفیق‌باز بودم و همه چیز را در رفاقت می‌دیدم و همیشه به دلیل همین اخلاق ضربه خوردم

مشترک‌مان بود و او همه را به باغی دعوت کرده بود. سامان همراه دختر مورد علاقه‌اش آمده بود. در آنجا بعضی مهمانان مشروب خوردند و بعضی‌ها گل کشیدند. من و سامان شاید تنها مهمانانی بودیم که چیزی مصرف نکردیم. من در گوشه‌ای از باغ تنها نشسته بودم و قلیان می‌کشیدم که دوست دختر سامان کنارم نشست و گفت تک‌کشی نکن و شیلنگ قلیان را پاس بده. بدون این‌که حرفی بزنم، شیلنگ قلیان را به او دادم و بلند شدم. دوست نداشتم دوستانم درباره من فکر بد بکنند. بعد از جشن تولد، آن دختر فقط از من خداحافظی کرد که این رفتارش برایم جای تعجب داشت اما به موضوع، اهمیت ندادم و به خانه رفتم.

[۴] بعد چه شد؟

روز بعد در اینستاگرام بودم که یک نفر برایم درخواست دوستی فرستاد. چون نمی‌شناختمش درخواست را رد کردم. چند دقیقه بعد پیغام فرستاد و خودش را معرفی کرد. فهمیدم دوست سامان است. به آن دختر گفتم ببخشید دوست

مجید غمخوار
تشر
تازه پشت لبش سبز شده و با دستانی که با دستبند به هم گره شده، در راهروی دادگاه کنار سرباز زندان منتظر ایستاده تا منشی شعبه صدایش کند. پدر و مادر دوستش هم سیاه‌پوش در چند متری او ایستاده‌اند. چشمانش به زمین خیره مانده و از خجالت جرات نگاه کردن به آنها را ندارد.

[۴] چند سال داری؟

۱۹ سال.

[۴] دانشجویی؟

پشت کنکوری هستم. خودم را برای کنکور امسال آماده کرده بودم که به جای دانشگاه، راهی زندان شدم.

[۴] به چه جرمی؟

قتل دوستم.

[۴] چرا او را کشتی؟

یک اشتباه بچگانه.

[۴] توضیح می‌دهی؟

من و سامان بچه محل بودیم و از بچگی با هم بزرگ شدیم. چند روز قبل از قتل، تولد یکی از دوستان

